



محمود طلوعی

باز یگران

عصر

پهلوی

از فروغی تا فردوست



بازیگران عصر پهلوی

از فروغی تافردوست

جلد دوم

نویسنده: محمود طلوعی

www.KetabFarsi.com

بازیگران عصر پهلوی

از فروغی تافردوست

جلد دوم

نویسنده: محمود طلوعی

www.KetabFarsi.com



نسخه

□ بازیگران عصر پهلوی

□ نویسنده: محمود طلوعی

□ چاپ چهارم ۱۳۷۶

□ تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

□ حروفچینی و صفحه‌آرایی: سینا (قائم)

□ فیلم و زینک: لیتوگرافی گل‌سرخ

□ چاپ: مهارت

ISBN : 964 - 5989 - 16 - 7

شابک ۷-۱۶-۵۹۸۹-۹۶۴

چهره‌های مرموز دربار پهلوی

افسانه و حقیقت درباره گذشته فردوست - آیا فردوست از دوران تحصیل در سوئیس برای انگلیسیها جاسوسی می‌کرد؟ - ریشه عقده‌های درونی فردوست نسبت به شاه - شاه تا آخرین روزهای سلطنتش هم فردوست را نشناخت! - نقش واقعی پرون سویسی در دربار پهلوی - راسپوتین ایران - پدر و پسر که مرموزترین نقشها را در دربار رضاشاه و پسرش بازی کردند...

در دوران سلطنت ۵۳ ساله پهلویها، چهره‌های مرموزی در دربار دو پادشاه سلسله پهلوی نقش آفرینی کردند، که نقش شش تن از آنان بیش از همه حائز اهمیت است. از این شش تن سه نفر ایرانی و سه تن بیگانه بودند و آن سه بیگانه گاه خودی‌تر از ایرانیان به‌شمار می‌آمدند.

درباره یکی از این شش چهره مرموز، یعنی عبدالحسین تیمورتاش، به خاطر نقش حساسی که در اوایل سلطنت رضاشاه ایفا کرد، در شرح احوال رجال دوران رضاشاه سخن گفته‌ایم و در این فصل نقش مرموز پنج تن دیگر، یعنی حسین فردوست، ارنست پرون، اردشیر و شاپور جی (ریپورتر) و سپهبد عبدالکریم ایادی را بررسی می‌کنیم.

درباره حسین فردوست، که در تمام دوران سلطنت پهلویها چهره‌ای مرموز و ناشناخته بود، بعد از انقلاب مطالب زیادی گفته و نوشته شده، ولی چهره واقعی او و نقشی که در دربار پهلوی ایفا نمود هنوز هم به درستی روشن نشده است. فردوست بیش

از پنجاه سال از عمر هفتاد ساله خود را یارغار و محرم اسرار پهلوی دوم، چه در دوران ولیعهدی و چه در زمان سلطنت او بود، و هرچند در سالهای آخر سلطنت محمدرضا شاه نفوذ و قدرت گذشته را نداشت، از جمله بازیگرانی بود که تا لحظات واپسین حیات رژیم پهلوی ایفای نقش نمود و آخرین نقش او وارد آوردن آخرین ضربه بر پیکر رژیم شاهنشاهی بود.

حسین فردوست در سال ۱۲۹۶ در خانواده فقیری در جنوب تهران چشم به جهان گشود. پدرش گروهبان ژاندارمری بود و به گفته خود فردوست «اکثراً تلاش می کرد که در تهران نباشد و در مناطق بد آب و هوا زندگی کند تا فوق العاده خرج از مرکز بگیرد و بتواند مادر و همسر و پنج فرزندش را اداره کند...». حسین که پسر بزرگ خانواده بود در هفت سالگی به دبستان نظام، که تازه تأسیس شده بود وارد شد و به طوریکه شرح می دهد «در مدت شش سالی که در دبستان نظام بودم، پدرم در مأموریت کرمان و بندرعباس بود. تا قبل از سال ۱۳۱۰ جمعاً با مزایای خارج از مرکز، ۴۷ تومان حقوق می گرفت که ۳۰ تومان آن را برای ما حواله می کرد... خانواده هفت نفره ما با این سی تومان زندگی می کرد...»

حسین فردوست، پس از توضیحات بیشتری درباره تفاوت موقعیت اجتماعی خود با شاگردان دیگر مدرسه نظام، که بیشتر فرزندان وزراء و سرتیپها و سرلشگرها بودند، به شرح چگونگی آشنائی خود با ولیعهد - که مسیر زندگی او را تغییر داد - پرداخته و چنین می نویسد:

«دو سه ماه از ورودم به دبستان نظام نگذشته بود که یک روز عصر سرلشگر امیرموثق نخجوان، که در آن موقع رئیس مدارس نظام، اعم از دبستان و دبیرستان و مراکز بالاتر آموزش نظامی بود، به دبستان وارد شد. در آن زمان منظور او از این بازدید برای من و سایر شاگردان نامشخص بود، ولی بعداً فهمیدم که شاه یک کلاس مخصوص برای ولیعهد درست کرده است. در این کلاس باید بیست شاگرد تحصیل می کردند که با خود ولیعهد می شد ۲۱ نفر. برای تکمیل این کلاس سه نفر کم داشتند و سرلشگر نخجوان در جستجوی این سه نفر بود. دو نفر از این سه نفر به علت وابستگی خانوادگی، که از خانواده های اشرافی آن زمان بودند، سریعاً پیدا شدند... سرلشگر

نخجوان با چوبدستی‌اش روی شانه آنها گذاشت و از صف خارجشان کرد (ما به‌طور منظم در یک صف مقابل او ایستاده بودیم). نوبت به انتخاب نفر سوم که رسید، رئیس دبستان نظام که سروان جوان و رشیدی بود، در گوش نخجوان صحبتی کرد و او هم چوبدستی را روی شانه من گذاشت. من هم از صف خارج شدم. سرلشگر نخجوان به رئیس دبستان دستور داد که این‌ها را فردا صبح به کلاس مخصوص ولیعهد بیاور!»^۲

فردوست سپس به تفصیل شرح می‌دهد که چگونه در کلاس مخصوص ولیعهد بین بیست شاگرد (غیر از ولیعهد که خارج از رده محسوب می‌شد) شاگرد اول شده و به همین مناسبت رضاشاه او را بدون توجه به وضع خانوادگی و این که پسر یک درجه‌دار ژاندارمری بوده است، برای دوستی ولیعهد انتخاب می‌کند. فردوست از آن به بعد در کلاس درس هم در کنار ولیعهد می‌نشیند و بعد از کلاس همراه او به کاخ سلطنتی می‌رود و با او درس می‌خواند. ظاهراً در همین موقع رضاشاه پدر فردوست را هم به درجه ستوان سومی ارتقاء می‌دهد و به تدریج او را تا درجه سروانی می‌رساند.

در سال ۱۳۱۰ بعد از خاتمه تحصیل ولیعهد در دبستان نظام، رضاشاه تصمیم می‌گیرد پسرش را برای ادامه تحصیل به سویس بفرستد. برای همراهی ولیعهد در سویس دو نفر انتخاب می‌شوند: یکی مهرپور تیمورتاش پسر وزیر دربار مقتدر وقت و دیگری حسین فردوست. فردوست مدعی است که رضاشاه فقط او را برای همراهی ولیعهد در نظر گرفته بود و مهرپور تیمورتاش بعداً به تقاضای پدرش همراه آنها شد. خود تیمورتاش هم همراه ولیعهد و پسرش و فردوست از راه شوروی به سویس می‌رود و آنها را در مدرسه اشرافی «لوروزه» که در شهرکی بین ژنو و لوزان قرار داشت ثبت نام می‌نماید. چندی بعد مهرپور به علت مفضوب شدن پدرش از سویس فراخوانده می‌شود و فقط حسین فردوست با ولیعهد می‌ماند.

فردوست درباره پنج سال اقامت و تحصیل در سویس داستانهای زیادی نقل کرده، که با توجه به دروغگویی او در بسیاری موارد دیگر^۳ قابل اطمینان نیست. ولی از

۲- خاطرات فردوست... صفحه ۲۴

۳- در خاطرات فردوست، اشتباهات فراوانی در ذکر وقایع تاریخی به چشم می‌خورد که یا از ضعف حافظه ناشی شده و یا خود وی تعمد داشته است که بعضی مطالب را تحریف کند. ارتشید سابق فریدون جم، تنها در مسائل مربوط به خود، بیش از شصت مورد اشتباه یا ادعای دروغ فردوست را در مجله «ره‌آورد» چاپ لوس آنجلس (شماره بهار ۱۹۹۲) ذکر کرده است.

مجموع نوشته‌ها و گفته‌های وی درباره‌ی دوران زندگی و تحصیل در سویس و روابطش با ولیعهد در این دوران، می‌توان دریافت که ولیعهد تا زمانی که مهرپور تیمورتاش در سویس بوده بیشتر با او گرم می‌گرفته و بعد از رفتن مهرپور هم دوست و هم صحبت وی ارنست پرون سویسی بوده و به فردوست توجه زیادی نداشته است. فردوست که از همان زمان کینه‌ی پرون را به دل می‌گیرد، می‌خواهد چنین وانمود کند که روابط محمدرضا و پرون یک رابطه‌ی عادی نبوده، و به گفته‌ی او پرون که به عنوان مستخدم و نظافتچی در مدرسه‌ی لوروزه استخدام شده بود، در واقع یکی از مأمورین «سرویس اطلاعاتی انگلیس» بوده، که کمی پس از ثبت‌نام ولیعهد در آن مدرسه «کاشته شده بود تا بعدها به مرموزترین و موثرترین چهره‌ی پشت پرده‌ی دربار ایران تبدیل شود!»^۲

شاه در خاطرات و مصاحبه‌هایش، به جز آخرین مصاحبه در دوران تبعید که در جای خود به آن اشاره خواهد شد، از فردوست به عنوان صمیمی‌ترین و نزدیکترین دوست خود یاد کرده و در منابع خارجی هم همه‌جا او را دوست صمیمی و «محرم اسرار» شاه خوانده‌اند، در حالی که واقعیت این است که عقده‌های درونی فردوست نسبت به شاه، از همان دوران تحصیل در سویس بارور شده و فردوست هرچند تا اواخر سلطنت شاه مورد اعتماد و محرم اسرار او بوده، هرگز نسبت به شاه صمیمی نبوده است. دقت در خاطرات فردوست به خوبی این نکته را روشن می‌کند که وی، با این که در نتیجه‌ی دوستی با ولیعهد و توجه رضاشاه، برای تحصیل به گرانترین مدرسه‌ی اروپا اعزام می‌شود، از موقعیت ممتازی که نصیبش شده چندان راضی نیست و بعد از خاتمه‌ی تحصیل در سویس و مراجعت به ایران هم اصرار دارد که از ولیعهد جدا شود و به دنبال طبابت برود، ولی رضاشاه موافقت نمی‌کند و او را همراه پسرش به دانشکده‌ی افسری می‌فرستد و فردوست ناچار می‌شود، برخلاف میل باطنی خود، در سایه‌ی ولیعهد بماند و با او دانشکده‌ی افسری را به پایان برساند.

فردوست بعد از فارغ‌التحصیل شدن از دانشکده‌ی افسری هم مجبور است در کنار ولیعهد بماند و در این دوران نیز ناظر خوشگذرانی‌های اوست، بی‌آنکه جز حسرت‌نمایی از آن همه ناز و نعمت داشته باشد. در جریان جنگ دوم جهانی و اشغال ایران از

می‌ورزد. دقت در خاطرات فردوست به خوبی این نکته را روشن می‌کند که وی، با این که در نتیجه دوستی با ولیعهد و توجه رضاشاه، برای تحصیل به گرانترین مدرسه اروپا اعزام می‌شود، از موقعیت ممتازی که نصیبش شده چندان راضی نیست و بعد از خاتمه تحصیل در سویس و مراجعت به ایران هم اصرار دارد که از ولیعهد جدا شود و به دنبال طبابت برود، ولی رضاشاه موافقت نمی‌کند و او را همراه پسرش به دانشکده افسری می‌فرستد و فردوست ناچار می‌شود، برخلاف میل باطنی خود، در سایه ولیعهد بماند و با او دانشکده افسری را به پایان برساند.

فردوست بعد از فارغ‌التحصیل شدن از دانشکده افسری هم مجبور است در کنار ولیعهد بماند و در این دوران نیز ناظر خوشگذرانی‌های اوست، بی‌آنکه جز حسرت نصیبی از آن همه ناز و نعمت داشته باشد. در جریان جنگ دوم جهانی و اشغال ایران از طرف نیروهای روس و انگلیس، که انگلیسیها علاقه‌ای به دوام سلطنت خاندان پهلوی ندارند و مخصوصاً نسبت به ولیعهد و تمایلات او به آلمانها بدبین هستند، فردوست مدعی ایفای یک نقش کلیدی برای دوام سلطنت خاندان پهلوی است. قبل از نقل داستان خود فردوست درباره نقشی که در جریان انتقال سلطنت ایفا کرده، لازم است یادآوری کنیم که بر اساس یک گزارش محرمانه سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) درباره فردوست، او قبل از اشغال ایران از طرف نیروهای انگلیس و شوروی واسطه بین ولیعهد و سفارت آلمان بوده و به عبارت دیگر خود او در نقش رابط ولیعهد با آلمانها موجبات بدبینی انگلیسیها را نسبت به ولیعهد فراهم ساخته است. حال داستان خود فردوست:

«دو هفته آخر سلطنت رضاخان، من درگیر مسائلی بودم که به تعیین سرنوشت بعدی حکومت پهلوی پیوند قطعی داشت. نزدیکی من به ولیعهد و دوستی منحصر به فرد او با من عاملی بود که سبب شد در این مقطع حساس نقش رابط او را با مقامات اطلاعاتی انگلستان عهده‌دار شوم... بعد از ظهر یکی از روزهای نهم یا دهم شهریور، ولیعهد به من گفت: «همین امروز به سفارت انگلیس مراجعه کن. در آنجا فردی است به نام ترات که رئیس اطلاعات انگلیس در ایران و نفر دوم سفارت است. او در جریان است و

ترات «که قبلاً او را ندیده بود» او را می‌شناخته و وقتی به هم می‌رسند ترات به فارسی سلیس با او صحبت می‌کند و بلافاصله می‌پرسد که موضوع چیست؟... «گفتم که ولیعهد مرا فرستاده و نام شما را به من داده تا با شما تماس بگیرم و بپرسم که وضع او چه خواهد شد و تکلیفش چیست؟» ترات مقداری صحبت کرد و گفت که محمدرضا طرفدار شدید آلمانیهاست و ما از درون کاخ اطلاعات دقیق و مدارک مستند داریم که او دائماً به رادیوهائی که در ارتباط با جنگ است، به زبانهای انگلیسی و فرانسه و فارسی گوش می‌دهد و نقشه‌ای دارد که خود تو پیشرفت آلمان در جبهه‌ها را برایش در آن نقشه با سنجاق مشخص می‌کنی! من گفتم که من صرفاً پیام آور و پیام‌بر هستم و مطالبی را که فرمودید به محمدرضا منعکس می‌کنم. ترات گفت که «به هر حال من آماده هستم که هر لحظه، حتی هر شب، در همین ساعت و در همین محل با شما ملاقات کنم. شما هم هیچ نگران وقت نباش که مبادا مزاحم باشی. چنین چیزی مطرح نیست و هر لحظه کاری داشتی تلفن کن!»

«من که به سعدآباد برگشتم و جریان را به محمدرضا گفتم، او شدیداً جا خورد و تعجب کرد که از کجا می‌دانند که من به رادیو گوش می‌دهم و یا نقشه دارم و غیره! من گفتم «خوب اگر اینها را ندانند پس فایده‌شان چیست؟» محمدرضا گفت «حتماً کار این پیشخدمتهاست!» گفتم «حالا کار هر که هست شما به این کاری نداشته باش، برداشت شما از اصل مسئله چیست؟». محمدرضا گفت: «فردا اول وقت با ترات تماس بگیر و با او قرار ملاقات بگذار و بگو که همان شب با محمدرضا صحبت کردم و گفت که نقشه را از بین می‌برم و رادیو هم دیگر گوش نمی‌کنم، مگر رادیوهائی که خودشان اجازه دهند آنها را بشنوم!»...»

فردوست این داستان را با شرح ملاقاتهای بعدی خود با ترات دنبال می‌کند و نتیجه می‌گیرد که سرانجام بر اثر تلاش او مشکل ولیعهد حل شد و «بالاخره ۲۴ شهریور بود که ترات به من گفت: «با عجله همین امشب ترتیب کار را بده و هرچه زودتر محمد رضا به مجلس برود و سوگند بخورد و تأخیری در کار نباشد». من به محمدرضا اطلاع دادم. او هم مقامات مربوطه را تلفنی احضار کرد، توسط فروغی

استعفانامه رضاخان که منتظر تعیین تکلیف ولیعهد بود، تقریر شد و مقدمات رفتن رضاخان و انتصاب محمدرضا به سلطنت تدارک دیده شد. من در این صحنه‌ها حضور نداشتم، ولی حدود ساعت ۱۲ شب بود که محمدرضا به من گفت کار تمام شده و ترتیبات لازم داده شده است. به این ترتیب روز ۲۵ شهریور محمدرضا در مجلس سوگند خورد و رسماً شاه شد...»^۷

داستانی که فردوست نقل می‌کند، با توجه به خیال‌پردازیهای دیگر او، یا به کلی ساختگی است و اصلاً ملاقاتی بین او و مستر ترات انگلیسی صورت نگرفت، و یا اگر رگه‌ای از حقیقت هم در آن وجود داشته باشد به صورتی که فردوست عنوان می‌کند نبوده است، زیرا با توجه به اسناد و مدارک منتشر شده از طرف وزارت خارجه انگلیس درباره وقایع شهریور ۱۳۲۰ و خاطرات سرریدر بولارد وزیر مختار انگلیس در ایران در زمان جنگ، مسئله انتقال سلطنت از رضاشاه به محمدرضاشاه در سطوح بالاتری حل و فصل شده، و نقش اصلی را در این میان فروغی به عهده داشته است. عدم اعتماد انگلیسیها به ولیعهد، که مبتنی بر اطلاع آنها از تمایل ولیعهد به آلمانیها بوده است، واقعیت دارد و در مکاتبات سرریدر بولارد با وزارت خارجه انگلیس هم این موضوع منعکس شده است که انگلیسیها خواهان انتقال سلطنت به یکی از پسران دیگر رضاشاه، غیر از محمدرضا یا علیرضا، بوده‌اند. در این میان اگر فردوست نقشی ایفا کرده باشد، برخلاف ادعای خود او نقش مثبتی نبوده و انگلیسیها احتمالاً از طریق خود او از تمایل ولیعهد به آلمانیها مطلع شده‌اند.

فردوست در خاطرات خود منکر این واقعیت نشده است که پس از دیدن یک دوره اطلاعاتی در انگلستان در سال ۱۳۳۸، با دستگاههای اطلاعاتی انگلیس همکاری می‌کرده، ولی قرائنی در دست است که نشان می‌دهد ارتباط او با سازمانهای اطلاعاتی انگلستان از همان دوران تحصیل در سویس آغاز شده، و تلاش وی برای متهم ساختن دیگران به جاسوسی برای انگلیس جهت پوشاندن واقعیت ارتباط خود او با انگلیسیهاست. در این صورت، با توجه به گزارش سیا درباره سوابق فردوست که از نقش رابط وی بین ولیعهد و سفارت آلمان قبل از اشغال ایران حکایت می‌کند، داستان

ولیعهد به آلمانیها مطلع شده‌اند.

فردوست در خاطرات خود منکر این واقعیت نشده است که پس از دیدن یک دوره اطلاعاتی در انگلستان در سال ۱۳۳۸، با دستگامهای اطلاعاتی انگلیس همکاری می‌کرده، ولی قرآنی در دست است که نشان می‌دهد ارتباط او با سازمانهای اطلاعاتی انگلستان از همان دوران تحصیل در سویس آغاز شده، و تلاش وی برای متهم ساختن دیگران به جاسوسی برای انگلیس جهت پوشاندن واقعیت ارتباط خود او با انگلیسیهاست. در این صورت، با توجه به گزارش سیا درباره سوابق فردوست که از نقش رابط وی بین ولیعهد و سفارت آلمان قبل از اشغال ایران حکایت می‌کند، داستان ملاقاتهای فردوست را با ترات انگلیسی به این صورت می‌توان بیان کرد که فردوست با ارتباطاتی که از هنگام تحصیل در سویس با انگلیسیها داشته، بعد از مراجعت به ایران هم این رابطه را حفظ می‌کند و موضوع ارتباط ولیعهد با سفارت آلمان و مطالب دیگری را که از قول ترات عنوان کرده، خود او در اختیار انگلیسیها می‌گذارد، و گرنه این ادعا که ولیعهد او را مأمور تماس با مستر ترات انگلیسی می‌کند، آن هم در زمانی که هنوز صحبتی از استعفای رضاشاه در میان نبوده و موضوع جانشینی وی مطرح نشده بود، مضحک به نظر می‌رسد.

فردوست در خاطرات خود، با کمال وقاحت اعتراف می‌کند که بارها، در ایران با ضمن مسافرتها شاه به خارج از کشور، وظیفه دلالتی محبت را برای او به عهده گرفته و بعضی از زنان و دخترانی را که واسطه آشنائی آنها با شاه بوده است نام می‌برد، ولی درباره یکی از شرم‌آورترین ماجراهای زندگی خود سکوت اختیار می‌کند. نقل این ماجرا را از این جهت ضروری می‌دانم که به گمان من یکی از عوامل اصلی تعمیق و ریشه‌دار شدن عقده‌های درونی فردوست نسبت به شاه به‌شمار می‌آید و تا پایان عمر او را آزار می‌دهد. ماجرا به‌اختصار از این قرار است که شاه، هنگامی که فوزه از ایران رفته و تنها مانده بود به دختر زیبایی از یک خانواده متوسط دل می‌بندد و دختر جوان بدون عقد و ازدواج رسمی حاضر به مصاحبت با شاه نمی‌شود. شاه از فردوست می‌خواهد که با این دختر ازدواج کند و او را در اختیار وی بگذارد. فردوست به این پستی تن درمی‌دهد و مخفیانه با آن دختر ازدواج می‌کند، به این امید که خودش هم از مصاحبت با او نصیبی ببرد، ولی این آرزو به دلش می‌ماند، زیرا نه شاه اجازه می‌دهد شوهر قانونی معشوقه‌اش به

سران کشورهای خارجی و سفیران و فرستادگان ویژه آنها ارتباط برقرار نماید، فردوست با شبکه اطلاعاتی وسیعی که در دربار داشت از چگونگی این ارتباطات اطلاع پیدا می‌کرد. شاه در مسایل مربوط به سیاست داخلی دست فردوست را کاملاً باز گذاشته بود و مقامات سطح بالای کشوری و لشگری، حتی نخست‌وزیران و وزیران، که از موقعیت فردوست آگاه بودند از او حساب می‌بردند. در سال ۱۳۳۸ فردوست پس از گذراندن یک دوره مخصوص در سرویس اطلاعاتی انگلستان، که در خاطرات خود به تفصیل از آن سخن می‌گوید، «دفتر ویژه اطلاعات» را در دربار تشکیل داد. دفتر ویژه در واقع کانال ارتباط شاه با سازمانهای اطلاعاتی کشور بود و گزارشهایی را که از منابع مختلف، مانند سازمان امنیت و اداره اطلاعات و ضد اطلاعات ارتش و شهربانی جمع‌آوری می‌کرد برای شاه تلخیص و تحلیل می‌نمود. فردوست قریب نوزده سال، یعنی تا سقوط رژیم شاهنشاهی در بهمن ۱۳۵۷ این سمت را به عهده داشت، و دفتر ویژه فقط در یک ماه آخر حیات رژیم گذشته، یعنی از ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ به بعد که شاه از ایران خارج شد و دیگر با داخل ایران تماس نداشت، فعال نبود.

فردوست علاوه بر ریاست دفتر ویژه که شغل اصلی او به شمار می‌آمد، از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ قائم‌مقام ساواک بود و از سال ۱۳۵۰ به بعد ریاست سازمان بازرسی شاهنشاهی را به عهده داشت. در سالهای آخر حیات رژیم گذشته در سمت رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی در کمیسیون شاهنشاهی که برای رسیدگی به تخلفات سازمانهای دولتی تشکیل شد شرکت می‌کرد و برای اولین بار مردم در «شو»های تلویزیونی این کمیسیون، چهره او را در کنار معینیان رئیس دفتر مخصوص شاه، که ریاست این کمیسیون را به عهده داشت، می‌دیدند. فردوست در جلسات این کمیسیون هم صم و بکم می‌نشست و به گزارشهای معینیان و حرفهای بازرسان و جوابهای وزیران و مقامات دولتی گوش می‌داد.

یکی از خصوصیات فردوست این بود که کمتر در مجالس رسمی یا مهمانی‌ها

حاضر می‌شد و اگر هم به مناسبتی در مجلسی حضور می‌یافت سعی می‌کرد ساکت و صامت در گوشه‌ای کز کند و با کسی سخن نگوید. در تمام مدت خدمتش در رژیم گذشته، فقط یک‌بار با یک روزنامه‌نگار انگلیسی مصاحبه کرد، که قطعاً بعد از انتشار آن از انجام چنین مصاحبه‌ای پشیمان شده است. متن مصاحبه، که تا حدی معرف کاراکتر و روحیات فردوست نیز می‌باشد، چنین است:

«در یکی از خیابانهای مرکزی تهران، به یکی از خانه‌های ساواک راهنمایی شدم. هیچ مطلبی نشان نمی‌داد که این خانه مرکز یکی از مخوف‌ترین پلیس‌های مخفی جهان است. دو نفر مرا راهنمایی کردند و از پلکانی بالا رفتیم. یکی از این افراد جلو من حرکت می‌کرد و دیگری در عقب. لهجه انگلیسی هر دویشان متمایل به آمریکائی بود. از کریدوری به اتاق انتظاری رفتیم که مطابق معمول عکس بزرگی از شاه در آن نصب شده بود. یکی از افراد راهنما نشست و سیگاری روشن کرد و دیگری با حالت عصبی دم در ایستاد.

مرد نشسته گفت «چه هوای خوبی» و بعد پرسید: «چه کتابی می‌نویسید؟». گفتم «خدا می‌داند، هنوز مطمئن نیستم» و سکوت برقرار شد. همان مرد دوباره گفت: «من مدت‌ها در آمریکا بودم. درک مسائل ایران خیلی مشکل است، اینجا همه چیز متفاوت است.» و باز سکوت برقرار شد. درست مثل این که در اتاق انتظار دندانپزشک نشسته‌ایم، با این تفاوت که روزنامه و مجله‌ای هم برای خواندن نبود.

ناگهان در باز شد و یک مرد کوتاه قد و هیکل‌مند وارد اتاق شد. قیافه‌اش شبیه کارگران خسته و دل‌مرده ایرانی بود و خیال کردم دارد چای می‌آورد، ولی آن دو نفر راهنما از جا پریدند و مؤدب ایستادند، و معلوم شد خودش است. بعد آمد و مثل قورباغه روی صندلی نشست و در جریان یک ساعت مصاحبه که به کمک مترجم انجام می‌شد، به زمین نگاه می‌کرد و آهسته برای خودش حرف می‌زد. ابروهایش مثل دو تا کرم ابریشم بخش عمده‌ای از پیشانی‌اش را پوشانده بود.

به هر حال، ژنرال فردوست، هم‌کلاسی سابق شاه، همبازی بریج و یکی از معتمدترین افراد شاه، رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی، دفتر ویژه اطلاعات و مسئول نظارت بر ساواک بود. اگرچه یک هم‌کلاسی سابق دیگر به نام ژنرال نصیری ریاست ساواک را به عهده داشت، ولی شاه همواره مایل بود آنان را به جان هم بیندازد. سازمان

اطلاعاتی و جاسوسی دیگر رکن ۲ ارتش است. اهمیت رکن ۲ با توجه به افزایش قدرت نظامی ایران و لزوم مراقبت از سلاحها و وسائلی که آمریکا در اختیار ایران قرار داده روزافزون بوده است، زیرا شورویها می‌توانستند به آسانی با رخنه کردن در صفوف ارتش ایران بر اسرار نظامی آمریکا دست یابند. گفته می‌شود که سرلشگری به نام احمد مقربی فرستنده فوق‌العاده پیشرفته‌ای داشت که به کمک آن ۲۰ دقیقه اطلاعات و آمار را در عرض ۲۰ ثانیه برای یک دیپلمات روسی که اتومبیلش را در نزدیکی خانه‌اش پارک می‌کرد ارسال می‌داشت. یک جاسوس ایرانی دیگر که برای شورویها کار می‌کرد، گیرنده‌ای داشت که مانند یک ماشین حساب کوچک معمولی بود و از طریق یک قمر مصنوعی شورویها پیام دریافت می‌کرد.

اما ژنرال فردوست، این رئیس کل مخفی تمام عملیات ضد اطلاعاتی و جاسوسی ایران، قیافه و حالت مفلوکی داشت و به نظر نمی‌رسید که از این امور اطلاعی داشته باشد. شاید هم به همین دلیل است که هرگز در ملاء عام آشکار نشده است. در این مورد از او سؤال کردم. گفت: من شخصاً به تبلیغات و پروپاگاندا اعتقاد ندارم. البته ما در مواردی مطالبی را از طریق مطبوعات به اطلاع مردم می‌رسانیم، ولی من حتی طرفدار این موضوع هم نیستم. به نظر من وقتی در مورد چیزی تبلیغات می‌شود، مردم فکر می‌کنند که حتماً چیزی را مخفی کرده‌ایم، و حال آن که ما هیچ نکته‌ای را مخفی نکرده‌ایم. آنچه مردم می‌بینند بهترین تبلیغات است...

گفتم: ولی در خارج این طور نیست. الان تصویر رژیم ایران در خارج بسیار بد است.

گفت: من در مقام یک ایرانی واقعی، صددرصد از این موضوع تعجب می‌کنم. البته باید ایدئولوژی کسانی را که درباره ما مطلب می‌نویسند در نظر داشته باشیم. ایدئولوژی آنان موضوع مورد علاقه من است. باید تأکید کنم که افراد از ما انتقاد می‌کنند نه دولتها. قوانین این کشورها به نحوی است که هر چه می‌خواهند می‌نویسند، بدون این که مجبور باشند در مقابل مقام مسئولی صحت مطالب خود را ثابت کنند. اگر چنین مقامی وجود داشت، معلوم می‌شد که این افراد دروغ گفته‌اند.

گفتم: پس شما معتقدید که سایر کشورهای جهان نیز باید مثل ایران اختناق به

وجود بیاورند؟

فوراً جواب داد: در عرض پانزده سال اخیر، انگلستان و آمریکا بیش از ایران از زور و اختناق استفاده کرده‌اند.

مطمئنم که به این حرفش اعتقاد نداشت، ولی پرسیدم: «در مورد شکنجه چه می‌گویند؟» و البته جوابش از قبل قابل پیش‌بینی بود: با روشهای مدرن بازجویی، احتیاجی به شکنجه نیست. اکنون علم همه چیز را تحت‌الشعاع قرار داده و ما می‌توانیم با استفاده از روشهای انسانی و صحیح اطلاعاتی را که لازم است کسب کنیم. ما کتابی را تحت عنوان «بازجویی» از انگلیسی ترجمه کرده‌ایم که مورد استفاده اف.بی.آی و سازمان سیا و اسرائیل است. علاوه بر این شکنجه کار درستی نیست، زیرا اگر کسی در اثر شکنجه مطلبی را افشا کند، حقیقت نخواهد بود. اگر ما از شکنجه استفاده می‌کردیم نمی‌توانستیم با تروریسم و خرابکاری مبارزه کنیم. از زمانی که با کشورهای تماس گرفتیم که اطلاعات دقیقی درباره روشهای علمی داشتند، دیگر در این کشور از شکنجه استفاده نشده است.

پرسیدم: تا چه مدت پیش از شکنجه استفاده می‌شد؟

گفت: «در گذشته، ده یا پانزده سال پیش، نمی‌توانم دقیقاً بگویم» و بعد مکشی کرد و ادامه داد «احساس من این است که شما فقط برای بررسی موضوع شکنجه به دیدار من آمده‌اید. در این صورت نمی‌توانم کمکی به شما بکنم. چنین چیزی در این جا وجود ندارد!»

«آندرو دانکن» نویسنده انگلیسی، که مصاحبه فوق را با فردوست انجام داده، قبل از آن نیز مصاحبه‌ای با شاه انجام داده و ظاهراً فردوست نیز به دستور شاه حاضر به مصاحبه با وی شده است. پاسخهای فردوست به سئوالات خبرنگار انگلیسی هم کم و بیش شبیه پاسخهای شاه به سئوالات مشابه است و احتمالاً خود شاه مطالبی را که فردوست باید به خبرنگار انگلیسی بگوید به او دیکته کرده است. اما نکته جالب توجه در این مصاحبه، برداشتی است که نویسنده انگلیسی از کاراکتر و شخصیت فردوست کرده و او را به مراتب حقیرتر از آن که می‌نمود معرفی کرده است.

درباره نقش فردوست در سالهای آخر رژیم گذشته، شایعات زیادی وجود دارد،

۹- غارت ایران (یورش به سوی پول) - نویسنده آندرو دانکن. مترجم فضل‌الله نیک‌آئین.

که خاطرات منسوب به او هم پاسخ روشنی به این شایعات نمی‌دهد. فردوست مدعی است که نا آخرین روزهای حیات رژیم گذشته صادقانه به آن رژیم خدمت کرده و معایب و مفاسد را تذکر داده ولی شاه به تذکرات و گزارشهای او توجه نداشته است. نویسنده خود شاهد دو مورد خلاف این ادعاست: یک‌بار در سال ۱۳۵۵ فردوست را برای اولین و آخرین بار در یک مجلس خصوصی دیدم و از این فرصت برای ذکر چند مورد خلاف و سوءاستفاده کلان در سطوح بالای مقامات دولتی استفاده کردم. فردوست بدون این که یک کلمه حرف بزند سخنان مرا گوش کرد و در خاتمه گفت «اینها را بنویسید، البته با مدرک، تا بتوانیم تعقیب کنیم». گفتم آقای فردوست کسی که رشوه می‌گیرد رسید نمی‌دهد و به‌علاوه من که نمی‌توانم خودم را با شاخ گاو طرف بکنم، این نشانیها را که من به شما می‌دهم دنبال کنید خودتان قضیه را کشف خواهید کرد. فردوست دیگر هیچ نگفت و کمترین اقدامی هم در مواردی که به او تذکر داده بودم به عمل نیامد.

یک‌بار دیگر در سال ۱۳۵۶ در یک مجلس مهمانی با سرلشگر فرید، که در آن زمان معاون فردوست در سازمان بازرسی شاهنشاهی بود، آشنا شدم. شنیده بودم افسر لایق و پاکدامنی است و به همین جهت بدون ترس و واهمه مواردی از فساد و نابسامانی‌ها را به او تذکر دادم. فرید، که برای اولین بار او را می‌دیدم، نمی‌دانم روی چه اعتماد و اطمینانی، مرا به گوشه‌ای کشید و داستانهائی به‌مراتب رنگین‌تر از آنچه من می‌دانستم درباره فساد و دزدی و سوءاستفاده در دستگاههای دولتی بیان کرد. با تعجب گفتم این‌ها را که می‌دانید چرا به عرض نمی‌رسانید؟ گفت حلقه فاسدهای دور ایشان (شاه) را گرفته و نمی‌گذارد این مطالب به گوششان برسد. گفتم آخر رئیس شما که نزدیکترین فرد به شاه و به اصطلاح «چشم و گوش» شاه است. گفت «برای اطلاع خودتان می‌گویم که ایشان هم یکی از آن حلقهات فاسده هستند، البته این حرف را جایی بازگو نکنید که برای من گران تمام می‌شود!». تیمسار فرید حی و حاضر است و انشاءالله اگر کسی صحت و سقم این مطلب را از ایشان جویا شود تکذیب نخواهند فرمود.

فردوست در سال ۱۳۵۷ که آتش انقلاب روشن شده و به سرعت دامنه آن گسترش می‌یافت، ناگهان سکوت مرموز خود را شکست و زبان به انتقاد از اوضاع

گشود. هرچه موضع شاه ضعیف‌تر می‌شد، انتقادات او هم تندتر و علنی‌تر می‌گردید. بعضی از تیمساران که از وخامت اوضاع نگران و خواهان شدت عمل بودند به او مراجعه می‌کردند تا شاه را به اتخاذ تصمیمات جدی برای مقابله با انقلاب تشویق نماید، ولی فردوست دل همه را خالی می‌کرد و به آنها می‌فهماند که کار تمام است و بهتر است به فکر نجات خودشان باشند. یکی از همین آقایان تیمساران می‌گفت آن قدر که فردوست در تضعیف روحیه فرماندهان و سردرگمی آنها موثر بود، ژنرال هایزر آمریکائی اثر نداشت و برعکس هایزر در روزهای آخر که امیدی به بقای حکومت بختیار نمانده بود از فرماندهان نیروها می‌خواست خودشان را برای دست زدن به یک کودتای نظامی آماده کنند!

یک شاهد عینی دیگر یکی از نمایندگان مجلس بیست و چهارم است که می‌گفت در بحبوحه انقلاب به اتفاق چند نفر دیگر از نمایندگان نزد فردوست رفتیم و از او کسب تکلیف کردیم. فردوست خیلی صریح گفت کار شاه تمام است و شما هم بهتر است استعفا بدهید. خود فردوست در خاطراتش به این ملاقات اشاره کرده و می‌نویسد «یکی از نمایندگان مجلس به نام دانشی در راه مجلس ترور شد. فردای آن روز ده نفر از نمایندگان مجلس در بازرسی به ملاقات من آمدند. برومند نماینده اصفهان سخنگوی آنان بود و در این جمع یک نماینده زن و یک سرلشگر بازنشسته و امیر عشایری نماینده کردستان حضور داشتند. بقیه در خاطر من نیستند. برومند گفت که ما را سعید (رئیس مجلس) به نمایندگی از مجلس نزد شما فرستاده که کسب تکلیف کنیم. این نشان می‌داد که حتی مجلس هم بختیار را قبول ندارد و برای کسب تکلیف به من مراجعه می‌کند. من خیلی ساده گفتم که شما یک راه بیشتر ندارید و آن این است که استعفای خود را به حضور امام تقدیم کنید...»^{۱۰}

فردوست در جریان بازجویی که از وی به عمل آمده در پاسخ این سؤال که چرا به خیلی‌ها می‌گفته است ایران را ترک کنند آیا احساس خطری می‌کرده است؟ می‌گوید:

«باید بگویم که احساس خطر نبوده که به آنهایی که سؤال می‌کردند می‌گفتم لاقلاً در زمان انتقال قدرت اگر خارج باشند بهتر است، در هر مورد دلیلی که مربوط به

خود فرد بوده است داشته‌ام. اولاً می‌خواستم خود را مطلع نشان دهم که من هم همه چیز را می‌دانم و شما نمی‌دانید. این را باور کنید که چنین طرز تفکر و احساسی در من هست که می‌خواهم خود را مطلع‌تر از سایرین نشان بدهم...» فردوست سپس دربارهٔ این که چرا به همسرش گفته است از ایران برود ولی خودش در ایران مانده می‌گوید: «طلا، زخم را می‌خواستم از شرش راحت شوم! هنوز هم افرادی از دورهٔ شبانه هستند که می‌دانند این زن پس از خستگی روزانه چقدر مرا ناراحت و اذیت می‌کرد... بارها خواستم او را طلاق بدهم»

فردوست در ادامهٔ همین بازجویی به دیگران هم که به آنها توصیه کرده است از ایران بروند اشاره کرده و می‌گوید: «سپهبد جعفری»^{۱۱} برای این که در کمیسیونهای بعد از ظهر بختیار شرکت می‌کرد و برای امام نقشه می‌کشیدند. این عمل مجازات داشت و لذا وقتی سؤال کرد که چه باید بکنم؟ گفتم باید بروید، که نرفت. اگر افراد دیگری سراغ دارید سؤال بفرمائید تا علت را بگویم، زیرا یک سری مقامات مهم بودند که یک خبط غیر قابل بخشش کرده بودند و فکر می‌کردم که در رژیم بعدی حتماً مجازات خواهند شد. این بود که به عنوان یک مطلع راهنمایی می‌کردم که بروند. یک سری هم مقامی نداشتند، هر یک علت خاص خودشان را داشتند که فکر می‌کنم همه را نوشته‌ام...»^{۱۲}

با این همه وقتی از فردوست سؤال می‌شود چرا خودش ایران را ترک نکرد چنین می‌نویسد:

«به این سؤال بارها جواب داده‌ام. بسیاری از ایرانیان که ایران را ترک گفته‌اند از دید من ایرانی نیستند یا علاقه به کشورشان ندارند. آنها با خیال راحت با پولهای باد آورده و یا با مضمیقه، در کشورهای اروپای غربی و آمریکا زندگی می‌کنند. آنها خدمتگزار رژیم محمدرضا قلمداد می‌شوند و من خائن به رژیم محمدرضا و نزد این‌ها فرد خائنی هستم. برای آنها ایرادی ندارد، تفریح خود را می‌کنند، ویسکی خود را می‌خورند و خیالشان هم راحت است و بالاخره کاسه کوزهٔ کثافت کاریهایشان را باید سر یک نفر بشکنند. اما من، به همین دلیل که در ایران مانده‌ام، مورد سوءظن واقع شده‌ام که این

۱۱- رئیس شهربانی حکومت بختیار که بعد از پیروزی انقلاب اعدام شد.

۱۲- خاطرات فردوست... صفحات ۶۷۰ و ۶۷۱

حتماً مأموریتی دارد که در ایران مانده، و گرنه می‌بایست برود. پس حق را به افرادی می‌دهند که ایران را ترک کرده‌اند و هر که مانده مشکوک است، بخصوص من. لذا باز هم جواب شما را می‌نویسم:

۱- خود را مسئول همه چیز دو اداره (دفتر ویژه اطلاعات و بازرسی) در مقابل دولت وقت و رژیم بعد می‌دانستم و بخصوص در مقابل پرسنل این دو سازمان که از من توقع توجیه و راهنمایی داشتند. احساس مسئولیت می‌کردم. شما خیلی سخت قبول می‌کنید که برای یک رئیس چقدر ناراحت‌کننده است که مرئوسین خود را بلا تکلیف رها کند و به دنبال راحتی خود باشد.

۲- خانواده من همگی در ایران بودند. چه طرز فکری به من اجازه می‌دهد که آنها را رها کنم. خاصه این که همگی مرا بزرگ خانواده و راهنمای خود می‌دانستند.

۳- تمام دارائی من که در طول پنجاه سال با صرفه‌جویی جمع کرده بودم در ایران بود و هست و من یک ریال هم در خارج ندارم.

۴- بسیاری از مقامات، حتی تا روز ۲۲ بهمن، در ایران بودند. پس آنها هم مانند من کوچکترین نگرانی از تحول نداشتند.

۵- من برآورد می‌کردم که تغییر رژیم حتمی است، اما کمترین خطری برای خود احساس نمی‌کردم. تصورم این بود که رژیمی می‌رود و حکومت دیگری جایگزین آن می‌شود و بدون شک عناصر نامطلوب رژیم گذشته را کنار می‌گذارد. طبیعی بود که خود را کنار گذاشته تصور کنم، مگر این که بعدها و به تدریج مورد مرحمت واقع شوم و کاری در رده پائین ولی در ارتباط با تخصص‌های من واگذار کنند.

۶- زندگی در ایران، از جمیع جهات، برای من مطلوبتر است. چون یک ایرانی با همه چیز کشور خود خو می‌گیرد و از آن لذت می‌برد. برای مثال، اگر یک ایرانی در بین ایرانیان باشد یکدیگر را به خوبی می‌فهمند و از معاشرت با هم لذت می‌برند. همه چیز برای یک ایرانی در ایران لذت بخش است.^{۱۳}

فردوست در این جا به آخرین نقش خود در رژیم گذشته، که احتمالاً بیش از عوامل دیگر موجب ماندن وی در ایران بوده است، اشاره‌ای نمی‌کند و آن کارگردانی جلسه فرماندهان و معاونین و رؤسا و مسئولین قسمتهای مختلف نیروهای مسلح در روز

یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ می‌باشد. این جلسه که عنوان آن را «شورای عالی نیروهای مسلح» گذاشتند، ساعت ۱۰/۵ صبح روز یکشنبه ۲۲ بهمن‌ماه با حضور ۲۷ نفر از مقامات ارتش، از جمله ارتشبد فردوست رئیس دفتر ویژه اطلاعات و ارتشبد شفقت وزیر جنگ و ارتشبد قره‌باغی رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح در محل ستاد بزرگ تشکیل شد. در این جلسه پس از گزارش وضع آشفته نیروهای نظامی و انتظامی از طرف قره‌باغی، سپهبد حاتم جانشین رئیس ستاد بزرگ پیشنهاد اعلام بیطرفی ارتش را نمود. این پیشنهاد فرماندهان و امرای حاضر در جلسه را حیرت‌زده ساخت، ولی وقتی که فردوست این پیشنهاد را تأیید نمود، حاضرین که تصور می‌کردند فردوست هنوز مستقیماً با شاه ارتباط دارد مخالفتی نکردند. متن اعلامیه بیطرفی ارتش نیز به شرح زیر از طرف فردوست و حاتم تحریر گردید:

اعلامیه ارتش

ارتش ایران وظیفه دفاع از استقلال و تمامیت کشور عزیز ایران را داشته و تاکنون در آشوبهای داخلی سعی نموده است با پشتیبانی از دولتهای قانونی این وظیفه را به نحو احسن انجام دهد. با توجه به تحولات اخیر کشور، شورای عالی ارتش در ساعت ۱۰/۳۰ روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تشکیل و به اتفاق تصمیم گرفته شد که برای جلوگیری از هرج و مرج و خونریزی بیشتر بیطرفی خود را در مناقشات سیاسی فعلی اعلام و به یگان‌های نظامی دستور داده شد که به پادگانهای خود مراجعت نمایند. ارتش ایران همیشه پشتیبان ملت شریف و نجیب و میهن‌پرست ایران بوده و خواهد بود و از خواسته‌های ملت شریف ایران با تمام قدرت پشتیبانی می‌نماید.

بعد از قرائت اعلامیه در حضور فرماندهان ارتش، فردوست که ارشدترین و قدیمی‌ترین افسر حاضر در جلسه بود، قبل از همه آن را امضا کرد و سایرین هم به تبعیت از فردوست اعلامیه را امضا کردند. اعلامیه ساعت یک بعدازظهر مستقیماً برای رادیو ارسال شد و پانزده دقیقه بعد رادیو برنامه عادی خود را قطع کرده و آن را پخش نمود. انتشار این اعلامیه و پخش آن از رادیو در واقع ناقوس پایان عمر رژیم سلطنتی بود.^{۱۴}

۱۴- شاپور بختیار آخرین نخست‌وزیر شاه در کتابی تحت عنوان «یک‌رنگی» که بعد از

فردوست در خاطرات خود می‌نویسد که قبل از این که کار به این مرحله برسد، به وسیله یکی از معاونین خود (سرلشگر فرید) به بختیار پیام داده بود که استعفا بدهد، ولی بختیار به این پیشنهاد او توجه نکرده و به فرید گفته بود که این موضوع ربطی به ایشان ندارد.^{۱۵}

فردوست بعد از ظهر روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ناپدید شد و تا آبان‌ماه سال ۱۳۶۲ که در خانه پدریش (خیابان وصال شیرازی) بازداشت شد، شایعات گوناگونی درباره او رواج داشت. منبع اصلی این شایعات رادیوهای برون مرزی و مطبوعات بیگانه بودند و موضوع اصلی این شایعات نقش فردوست در سازماندهی تشکیلات امنیتی جدید ایران و کارگردانی بعضی عملیات تروریستی در خارج از کشور، مانند ترور شهریار شفیق پسر اشرف پهلوی در پاریس و علی اکبر طباطبائی از فعالین ضد جمهوری اسلامی در آمریکا بود. فردوست تمام این شایعات را تکذیب کرده و مدعی است که در تمام این مدت در خانه خواهران یا دوستان و بستگان دیگرش بوده و هنگام دستگیری هم در خانه پدریش زندگی می‌کرده است.

فردوست، تا اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۶ که در اثر سکت در گذشت، تحت بازداشت بود و در این مدت به او فرصت داده شد تا خاطرات زندگی گذشته خود را به رشته تحریر درآورد و مطالبی را نیز به صورت مصاحبه یا پاسخ به سئوالات در جریان بازجویی‌هایی که از وی به عمل آمد بیان کند. برداشت کلی سازمانهای اطلاعاتی کشور از شخصیت و خصوصیات اخلاقی فردوست چنین است:

مجموعه بررسی‌های انجام شده بر روی فردوست و مصاحبه‌ها و بازجویی‌ها از وی، کارشناسان وزارت اطلاعات را به این نتیجه رساند که پدیده فردوست بیش از آن که یک «معمای سیاسی و اطلاعاتی» باشد یک پدیده قابل بررسی تبلیغی - روانی است. پدیده تبلیغی، از آنرو که وی به سوزهای برای الفاء اهداف معین در جنگ تبلیغی استکبار و عوامل داخلی آن علیه انقلاب اسلامی تبدیل شده است. پدیده روانی، از آن رو که شخص فردوست در پیدایش و اشاعه این شایعات سهم

→ انقلاب در پاریس منتشر شد، نوشت که وقتی از صدور اعلامیه بیطرفی ارتش مطلع شد سعی کرد از پخش آن در رادیو جلوگیری نماید تا فرصتی برای مذاکره با فرماندهان داشته باشد، ولی متصدیان رادیو به درخواست او توجه نکردند!

موثری داشته، که به بررسی روانشناختی او نیازمند است.

حسین فردوست، سمبلی از انسانهایی است که در تاروپود رژیم گذشته مسخ شدند و عمری را به عنوان کارگزار این رژیم به تباهی گذرانندند. فردوست کودکی بود که از پایین‌ترین و بی‌چیزترین اقشار جامعه بیرون آمد و دست تصادف او را وارد دربار ساخت. در کودکی و سپس نوجوانی و جوانی در برابر نخوت و تجمل درباری، در او احساسی ویژه شکل گرفت: احساس حقارت و خود کم‌بینی در برابر اشرافیت فاسد درباری. این احساس فردوست را در خود فرو می‌برد و وی را به چهره‌های مطیع و آرام و ساکت بدل می‌ساخت، که با «دقت ریاضی» (به قول خود او) وظایفی را انجام می‌داد. این اطاعت محض، فردوست را به چهره‌ی مورد قبول محمدرضا پهلوی بدل می‌ساخت و وی از گماردن فردوست در رأس حساسترین ارگانهای اطلاعاتی و امنیتی خود احساس ناامنی نمی‌کرد. در عین حال روحیه‌ی خود کم‌بینی فردوست سبب می‌شد تا حتی‌الامکان از شرکت در میهمانی‌های درباریان و مجالس سفارتخانه‌ها اجتناب ورزد و در معاشرت با دیگران حد و مرز معینی را حفظ نماید و به‌شدت از شهرت و خودنمایی پرهیز کند. مجموعه‌ی این خصایل، به اضافه‌ی فرار داشتن او در رأس حساسترین نهادها، که وظیفه‌ی کنترل اعمال و رفتار درباریان و دولتمردان پهلوی را به دست داشت و اعتماد شاه به وی سبب شد که به‌تدریج فردوست در مجامع و محافل حاکمه‌ی دوران محمدرضا پهلوی سیمایی «مرموز» یابد و این رمز و ناشناختگی درون فردوست، احترام توأم با هراس دیگران را برانگیزد. در لابلای خاطرات فردوست، این نگرش دولتمردان پهلوی به وی نمایان است. از آنجا که فردوست در هیچ محفل و باند درباری قرار نمی‌گرفت و در هیچ بند و بستنی برای ثروت یا قدرت مشارکت نمی‌جست، به او به چشم یک رقیب نمی‌نگریستند و از آنجا که وی در تنهایی رازآمیز خود ارگانهای حساسی را بر فراز این محافل می‌چرخانید، از او واژه داشتند.^{۱۶}

تنها مطلبی که نویسنده می‌تواند بر این تحلیل دقیق بیفزاید این است که فردوست، به دلایلی که در شرح حال او ذکر شد، هرچند با ضعف نفس و اطاعت محض از شاه توانسته بود اعتماد و اطمینان او را به خود جلب کند، هرگز با شاه صمیمی نبود، ولی به دلیل همان «روحیه‌ی خود کم‌بینی» و ضعف نفس، قریب چهل سال این عقده را در درون خود نگاه داشت تا سرانجام در آخرین سال سلطنت شاه فرصت

بروز آن را یافت. شگفت آن که شاه، پس از خروج از ایران و در دوران تبعید و دریدری خود نیز این واقعیت را درک نکرد و هنگامی که «دیوید فراست» خبرنگار معروف انگلیسی ضمن یک مصاحبه تلویزیونی در پاناما، درباره فردوست و شایعه همکاری او با رژیم جدید ایران، از وی سؤال کرد چشمانش پر اشک شد و گفت: «نمی‌دانم... من نمی‌توانم چیزی در این مورد بگویم. این تراژدی را باید قلم نویسنده‌ای چون شکسپیر به تحریر بکشد!».

* * *

دو چهره مرموز دیگر دربار محمدرضا شاه، که فردوست هر دو آنها را رقیب خود می‌پنداشت، ارنست پرون سویسی و سپهبد ایادی هستند. در شرح حال فردوست خواندیم که چگونه هنگام تحصیل ولیعهد در سویس، یکی از مستخدمین مدرسه لوروزه جای فردوست را در کنار او می‌گیرد و هم صحبت ولیعهد می‌شود. آنچه فردوست درباره پرون نوشته همه توأم با حقد و کینه است. بنابراین برای شناسائی پرون نمی‌توان فقط به نوشته‌های فردوست اکتفا کرد. نویسنده معروف فرانسوی «ژرار دوویلیه»^{۱۷} که بعد از چندین سفر به تهران و مصاحبه‌های متعدد با شاه و درباریان بیوگرافی مفصلی از شاه نوشته است^{۱۸} درباره چگونگی آشنائی شاه با پرون و علت علاقه و وابستگی شاه به وی چنین می‌نویسد:

«دوستی و صمیمیت ولیعهد ایران با پسر یک مستخدم سویسی به نام ارنست پرون^{۱۹} از داستانهای شگفت زندگی شاه به‌شمار می‌آید. ارنست پرون دو سال بزرگتر از ولیعهد بود و در مدرسه لوروزه در کارهای باغبانی و نظافت به پدرش کمک می‌کرد. بچه‌های اشراف‌زاده مدرسه لوروزه این جوان لاغراندام را آزار می‌دادند. یک روز یکی از آنها چرخ دستی ارنست را که با آن کود حمل می‌کرد واژگون ساخت و محمدرضا که ناظر این صحنه بود او را به شدت کتک زد. این ماجرا سرآغاز آشنائی و دوستی محمدرضا با ارنست پرون بود.

17- Gerard de Villiers

18- نکات برجسته کتاب «ژرار دوویلیه» در کتاب «پدر و پسر» تألیف و ترجمه نویسنده

این کتاب ترجمه شده است.

19- Ernest Perron

ارنست پرون از آن به بعد مرتباً به اتاق ولیعهد ایران می‌رفت و با صحبت‌های شیرین خود او را سرگرم می‌کرد. پرون، این پسر باغبان فقیر، که در نظر اول آدم حقیری به نظر می‌رسید، اهل شعر و کتاب بود و خودش هم اشعاری می‌سرود. او در انجام تکالیف مدرسه هم به ولیعهد کمک می‌کرد و اشکالات وی را در زبان فرانسه رفع می‌نمود. در واقع ولیعهد ایران بسیاری از نمرات خوب خود را در مدرسه لوروزه مدیون این دوست به ظاهر حقیر و بی‌مقدار بود...»^{۲۰}

فردوست، که با ورود پرون به صحنه کمتر از توجه و عنایت ولیعهد برخوردار می‌شود، تصویر متفاوتی از این جوان سویسی ارائه داده که تا حدودی توأم با خیالپردازی است. فردوست می‌نویسد:

«در مدرسه لوروزه مستخدمی وجود داشت که راهرو اتاقها را تمیز می‌کرد و من شخصاً او را در حال نظافت و جارو کشیدن می‌دیدم. او ترتیبی داده بود که راهرو اتاقهایی را نظافت کند که ولیعهد هم در همان راهرو اتاق داشت. نام او ارنست پرون بود. خودش می‌گفت سویسی است و خانواده‌اش هم ساکن سویس است. طبق گفته‌های خودش، چهار پنج ماه قبل از انتقال ما به مدرسه لوروزه در آنجا استخدام شده بود و مدت کوتاهی نگذشت که دیدم ارنست پرون دائماً در اتاق محمدرضا است. او به محض این که کارش تمام می‌شد به اتاق محمدرضا می‌رفت و من هم گاهی می‌رفتم. در برخورد با پرون مشاهده کردم او که به ظاهر یک نظافتچی ساده است، در شعر و ادبیات و فلسفه دارای معلومات سطح بالائی است. در رمان‌خوانی مهارت عجیبی داشت. برای محمدرضا رمان‌های جذاب می‌خواند و نحوه قرائت او طوری بود که ولیعهد را بیشتر جذب رمان می‌کرد. محمدرضا شیفته او شد و می‌گفت که هر شب باید از ساعت فلان بیانی و برای من فلان رمان را قرائت کنی! برای پرون زمان مطرح نبود. هر گاه بیکار می‌شد به اتاق محمدرضا می‌آمد و من هم که می‌دیدم دیگر محمدرضا تنها نیست کمتر مزاحمشان می‌شدم.»

پرون شاعر هم بود و شعرهای خوبی می‌سرود، البته در سطح شعرای متوسط و معمولی. رفاقت محمدرضا با پرون تا سال ۱۳۱۵ ادامه یافت و زمانی که به ایران

20- Gerard de Villiers - L'irresistible Ascension de Mohammad

Reza Shah d'Iran - PP 71-72

باز می‌گشتیم ولیعهد به پرون قول داد که من از پدرم مصرأ خواهم خواست که تو به ایران بیایی و با من باشی! پرون آشکارا از این مسئله خوشحال بود.

در آن سالها در گنجایش فکری من نبود که به کنه قضیه ارنست پرون پی ببرم و فکر کنم که چرا او به چنین کاری، که به هیچ وجه با شخصیت و سطح معلوماتش منطبق نیست، اشتغال دارد؟! چرا یک ادیب و شاعر (در سطح تحصیل کرده‌های دانشگاهی اروپا) نظافتچی ساده‌ی مدرسه‌ی لوروزه است؟! چرا مدت کوتاهی قبل از ورود ما به لوروزه در آنجا استخدام شد؟ چرا فقط به نظافت راهرویی اشتغال داشت که اتاق ولیعهد در آن بود؟ چرا همه‌ی اوقات فراغت خود را در اتاق ولیعهد می‌گذرانید؟! در این جا مسئله‌ی مدیر مدرسه هم مطرح است که چرا اجازه می‌داد چنین فردی با چنین معلوماتی نظافتچی شود و چرا تسهیلات لازم را برای روابط گسترده‌ی او با محمدرضا، علیرغم مغایرت آن با مقررات مدرسه فراهم می‌سازد؟! امروزه مشخص است: مدیر مدرسه که یک بلژیکی بود، همسر آمریکائی داشت و یک فرد سیاسی بود و آن چنان که از صحبت‌هایش به یاد دارم، مشخص بود که با انگلیسیها میانه‌ی خوبی دارد. روشن است که پرون قبل از ورود ما، با موافقت مدیر مدرسه و شاید با هدایت مستقیم خود او، توسط سرویس اطلاعاتی انگلیس، در مدرسه «کاشته» شده بود، تا بعدها به مرموزترین و مؤثرترین چهره‌ی پشت پرده‌ی دربار ایران تبدیل شود!^{۲۱}

نکته‌ی جالب توجه این است که فردوست بلافاصله پس از ذکر این مطالب و بستن پرون به سرویس جاسوسی انگلیس، نقش دیگری برای او قائل می‌شود و می‌نویسد پرون دلال محبت دکتر مؤدب نفیسی پیشکار ولیعهد بوده! و اضافه می‌کند:

«محمدرضا از مسئله‌ی جنسی زجر می‌کشید و به همین خاطر نسبت به دکتر نفیسی کینه و دشمنی خاصی پیدا کرده بود! اکثرأ به من می‌گفت: این پیرمرد دو تا رفیقه دارد که پرون برایش تهیه کرده، و به نفیسی ناسزا می‌گفت... محمدرضا همین مسائل را، و شاید بیشتر از این‌ها را به پرون هم می‌گفت و پرون، که واسطه‌ی معشوقه‌های نفیسی بود، متوجه مسئله شده بود...»^{۲۲} فردوست سپس به تفصیل شرح می‌دهد که چگونه پرون همین خدمات را برای ولیعهد هم انجام می‌دهد، و چون یکی از آنها حامله

۲۱- خاطرات فردوست... صفحات ۴۶ و ۴۷

۲۲- خاطرات فردوست... صفحات ۴۸ تا ۵۰

می‌شود (یا تظاهر به حاملگی می‌کند) با پرداخت ۵۰۰۰ فرانک سویس، که احتمالاً پرون هم در آن سهمی داشته است، قال قضیه را می‌کنند!

فردوست سپس داستان آمدن پرون به ایران، به اصرار ولیعهد، و برخورد رضاشاه را با او شرح داده و می‌نویسد: رضاخان علناً از پرون بدش می‌آمد. هرگاه به کاخ ولیعهد می‌آمد، می‌پرسید آیا این ارنست پرون در ساختمان است یا نه؟! اگر بود به ساختمان نمی‌آمد و نمی‌خواست با وی مواجه شود. یک‌بار به محمدرضا گفت «اگر من پرون را در باغ نزدیک خودم ببینم طوری او را می‌زنم که جان سالم بدر نبرد!». ولیعهد هم این مسئله را به پرون گفت و او پاسخ داد که سعی می‌کنم طوری رفت و آمد کنم که از یکی دو کیلومتری شاه رد شوم! به هر حال یک‌بار پرون اشتباه کرد و به محل قدم زدن رضاخان در کاخ سعدآباد نزدیک شد... شاه او را دید و با عصا دنبالش کرد. پرون نیز که جوان بود از لای درختها فرار کرد و جان سالم به‌در برد!

«یک روز ولیعهد به من گفت از پدرم پرسیدم این چه دشمنی است که شما با پرون دارید؟ و او پاسخ داد که این پرون جاسوس مشخص مسلح انگلیس است. من تردیدی ندارم که او جاسوس انگلیسی‌هاست و خوشم نمی‌آید در خانه‌ام یک جاسوس باشد...»^{۲۳}

صحت ادعای فردوست در این مورد، قابل تأمل است، زیرا اگر رضاشاه واقعاً این قدر از پرون نفرت داشت و او را جاسوس مسلم انگلیس می‌دانست، می‌توانست او را بیرون کند. ویراستار کتاب خاطرات فردوست هم در این مورد توضیحاتی داده و می‌نویسد «مسئله رضاخان از پرون به دلیل جاسوس بودن او نفرت نداشت... نفرت رضاخان از پرون به علت نمودهای رفتار همجنس‌گرایانه پرون بود و رضاخان با شرم قوی خود و تجربه زندگی قزاقیش، این حالت را در پرون حس کرده بود و طبیعی بود که به عنوان یک پدر از مجاورت او در کنار پسرش نفرت داشته باشد. این رفتار پرون بعدها برای همه محرمان دربار محمدرضا پهلوی آشکار شد...»^{۲۴}

در هر حال رضاشاه در اواخر سلطنت خود پرون را از کاخ ولیعهد بیرون می‌کند و او را برای کارهای باغبانی به رامسر می‌فرستد. پرون بعد از استعفا و تبعید

۲۳- خاطرات فردوست... صفحه ۵۸

۲۴- خاطرات فردوست... صفحه ۵۹

رضاشاه، به تهران مراجعت می‌کند و از این تاریخ تا زمان مرگش در سال ۱۳۴۰، یعنی قریب بیست سال یکی از چهره‌های مرموز و بانفوذ دربار محمدرضاشاه است. پرون حتی در زندگی زناشویی شاه هم دخالت می‌کند و چون به فوزیه همسر اول شاه علاقه داشته، نمی‌تواند رابطه نامشروع شاه را با دختری به نام «دیوسالار»، که فردوست به شاه معرفی کرده بود، تحمل نماید و آنها را با تیراندازی به پنجره خانه‌ای که در آن مشغول خوشگذرانی بوده‌اند تهدید می‌نماید.^{۲۵}

بعد از ازدواج شاه با ثریا، پرون در زندگی آنها هم دخالت می‌کند. ثریا در خاطرات خود به نقش او در دربار اشاره کرده و می‌نویسد: از همان آغاز زندگی زناشویی، وجود مردی به نام ارنست پرون مشکلاتی در زندگی من به وجود آورد. او مرموزترین چهره‌ای بود که من در دربار به او برخورددم. بسیاری از مردم به او لقب «راسپوتین ایران» داده بودند. البته این مقایسه مبالغه‌آمیز بود و او نقش مهمی نداشت... او هر روز صبح در رختخواب به دیدن شاه می‌رفت و با وی مذاکره و بحث می‌نمود. کسی به درستی نمی‌دانست که او چکاره است. مانند بسیاری از مکتب نرفته‌ها و تحصیل نکرده‌ها در هیبت شاعر و فیلسوف نمایان شده بود. وی در عین حال بین شاه و سفیران انگلیس و آمریکا نقش نوعی رابط را به عهده داشت. اندکی پیش از آمدن من به تهران، او در یک سانحه مرموز آسیب می‌بیند و از آن پس یک پایش می‌لنگید.

«زمانی که من ملکه شدم، پرون می‌کوشید در زندگی خصوصی من دخالت کند. او اغلب برای دیدن من به اتاق می‌آمد. پیرامون موضوعهای محرمانه‌ای به دخالت می‌پرداخت که هیچ ارتباطی به وی نداشت. یک شب پیش من آمد و در مورد روابط

۲۵- فردوست در خاطرات خود ضمن تأیید این مطلب که دختر نامبرده را او برای شاه پیدا کرده بود، می‌نویسد پرون فوزیه را هم با خود به محل خوشگذرانی آنها برد و بعد از تیراندازی به طرف پنجره، شاه و معشوقه‌اش را که هراسان از خانه بیرون آمده بودند به فوزیه نشان داد. ارتشبد فریدون جم این ادعای فردوست را این‌طور اصلاح می‌کند: مطلب ناراحتی فوق‌العاده پرون از روابط شاه با دختری به نام دیوسالار، با داشتن زنی چون فوزیه، اصیل و آراسته و زیبا و مهربان و عقیق، صحیح است و این که مطلب را به فوزیه گفته باشد، احتمال زیاد دارد. اما بردن فوزیه به محل در شبی که تیراندازی به اطاق شد، صحیح نیست. پرون همان شب به من گفت که به محل رفته و با تفنگ دولول شکاری تیری به اطاق خالی کرده و گریخته است. تأثر فوق‌العاده علیاحضرت فوزیه در آن زمان صحیح است (مجله ره‌آورد - چاپ آمریکا، شماره بهار ۱۹۹۲ - صفحه ۹۰)

زناشوئی من و شاه سنوالاتی کرد. با عصبانیت گفتم «مثل این که یادتان رفته است با چه مقامی صحبت می‌کنید!» پرون زخم خورده بیرون رفت و از آن به بعد مرتباً به من نیش می‌زد و خودش را کنار می‌کشید... اما من تنها قربانی وی نبودم. او برای خواهران شاه هم نقش بازی می‌کرد تا آنها را رودرروی هم قرار دهد. یک روز در زندگی شمس دخالت می‌کرد و یک روز در زندگی اشرف. معلوم نبود به چه گروه و دسته‌ای وابسته است. به همین جهت به مارماهی لغزنده‌ای شباهت داشت. پرون در سال ۱۹۶۱ فوت کرد و همه اسرار را با خود به گور برد. وی شخصیتی در دربار تهران بود که من به عنوان ملکه از کمیت و کیفیت فعالیت و مناسبات این مرد با شاه سر درنیاوردم...»^{۲۶}

فردوست در خاطرات خود بیش از اندازه درباره نقش پرون در دربار محمدرضا پهلوی، ارتباط او با انگلیسیها و عضویت او در فراماسونری مبالغه کرده و بخشی را هم به همجنس‌بازی پرون و رفقاییش اختصاص داده است که نقل آن در این جا موردی ندارد. در تحلیل روانی «ماروین زونیس» نویسنده و محقق آمریکائی درباره شخصیت شاه نیز، درباره نفوذ پرون بر روی شاه مبالغه شده، ولی شایعه رابطه همجنس‌بازی او با شاه مورد تردید قرار گرفته است. در کتاب زونیس تحت عنوان «شکست شاهانه»^{۲۷} چنین وانمود شده است که بین شاه و پرون رابطه عاطفی عمیقی وجود داشته و با دور شدن او از شاه دچار نوعی افسردگی و انزوای روانی شده است.

واقعیت امر درباره چگونگی رابطه شاه و پرون در دوران نوجوانی و ولیعهدی شاه روشن نیست، ولی به هر حال بدگمانی رضاشاه به پرون و تبعید او به شمال برای باغبانی در رامسر باید دلیلی داشته باشد. رضاشاه در دوران تبعید هم از این که پرون به تهران مراجعت کرده و در کاخ اختصاصی شاه و فوزیه زندگی می‌کند ناراحت بوده و وقتی که شاه، پرون را با جعبه‌ای از خاک ایران و صفحه صدای خود به ژوهانسبورگ می‌فرستد، رضاشاه عدم رضایت خود را از اعزام وی به این مأموریت پنهان نمی‌کند. ارتشبد سابق فریدون جم در حاشیه‌ای که بر کتاب فردوست نوشته به این موضوع اشاره

۲۶- خاطرات ملکه ثریا - ترجمه موسی مجیدی. انتشارات سعادت - خلاصه شده از

صفحات ۷۲ و ۷۳

کرده و می‌نویسد: رضاشاه از دریافت خاک ایران شاد شد و وقتی آن را دید گریست و گفت به اعلیحضرت شاه (محمد رضا) بگوئید که این خاک برای پوشیدن بدنم کافی نیست (یعنی باید جنازه مرا به ایران منتقل کنید). من در آن موقع در تهران بودم و اعلیحضرت رضاشاه در نامه خصوصی به من فرمودند «به اعلیحضرت بگوئید در آتیه از فرستادن این شخص (پرون) به نزد ایشان خودداری کنند...»^{۲۸}

نقش سیاسی پرون نیز، به نظر نویسنده، منحصر به رساندن پیام‌های خصوصی شاه به مقامات و سفرای خارجی بوده و آخرین نقش او در این امور مربوط به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است که ضمن آن پرون ظاهراً رابط مأموران اطلاعاتی انگلیس با شاه بوده است، اما به دلایلی که روشن نیست، شاه بعد از کودتای ۲۸ مرداد از پرون می‌خواهد که کاخ سلطنتی را ترک کند و پرون سالهای باقیمانده عمر خود را در کاخ اختصاصی شمس پهلوی، که مسیحی شده بود، سپری می‌کند.

* * *

چهره مرموز دیگر دربار محمد رضاشاه، که به نظر نویسنده نقشی به مراتب مهمتر از فردوست یا پرون به عهده داشت، سپهبد ایادی پزشک مخصوص شاه بود. اطلاعاتی که ما درباره نقش واقعی او در دربار پهلوی داریم محدود است، ولی بر مبنای همین اطلاعات محدود می‌توانیم بگوئیم که ایادی یکی از مهره‌های اصلی سیاستهای بیگانه در دربار پهلوی و از عوامل موثر در گسترش فساد در سطوح بالای مملکتی بوده و در تهیه مقدمات سقوط رژیم گذشته نقش اساسی به عهده داشته است.

فردوست در تشریح موقعیت ایادی در دربار می‌نویسد: «پس از مرگ ارنست پرون، تیمسار دکتر عبدالکریم ایادی در دربار محمد رضا همان نقشی را به عهده گرفت که قبلاً پرون عهده‌دار آن بود و به حق بیش از پرون به لقب راسپوتین ایران شهرت یافت. در زمان ثریا که پای بختیاری‌ها به دربار باز شد، مدتی حضور من کمتر گردید، ولی ایادی موفق شد نظر مثبت ثریا را جلب کند و پس از آن همواره در زندگی خصوصی محمد رضا و زنان و اطرافیانش رسوخ داشت...». فردوست ایادی را جاسوس مسلم انگلیس می‌داند و با اعتراف ضمنی به این که خودش هم در خدمت انتلیجنس سرویس بوده می‌نویسد: «ایادی هر اطلاعی که لازم بود کسب می‌کرد و رساندن آن به